

## شاگردی بزرگ

### از مکتب تشیع

«ای حجر بزرگوار، ای یار دلیر و فادار، پیشوای پرهیزگاران  
«علی (ع) آباخواهم توانست چهره پاک و درخشان تو را همچنان تابناک»  
از اساقی قرون بر این اوراق منقش بخون ترسیم کنم . . .  
«وه که تو خوش رسم و فاآموختی، زیر تیغ جلادان جان سپیدی»  
«و عشق جانان از یاد نبردی . . .»

«چنین بچشم می آید که بر تو آفتاب برق خون پاک و مقدس تو را»  
«از (مرج عذراء) در آسمانها منعکس گردانیده، فرشتگان زمزمه میکنند»  
«این شعاع سرخ فام هدیه ای عالی و فاخر است که زمین بآسمان میفرستد»  
«ای حجر سر فراز، درود مشتاقانه مابتو که در راه امیرمؤمنان علی (ع)»  
«آسان دست از جان شستی و پای بر سر زندگی ناپایدار این جهان»  
«گذاشتی نام بلند تو بخون در تاریخ و فاداران ثبت شد و گذشت زمان»  
«نگذاشت هرگز خشک بشود، بیش از سیزده قرن از ماجرای غم»  
«انگیز قتل تو میکدرد، اما گوئی هنوز در مرج عذراء خون پاک تو»  
«موج میزند . . .»

«د فتر ناظر زاده کرمانی»

این فاجعه خونین که من بر ای شما بوصف اندکی از بسیار آن  
میردازم در حدود نیم قرن پس از هجرت در سرزمین شام رخ داد، در آن  
روز گدازان شوم و مخوف شبان زده و گله پراکنده شده بود.  
یعنی امیر المؤمنین علیه السلام در محراب عبادت به تیغ کین از  
پای در آمده و جهان بکام دنیا پرستان فرومایه گردیده بود.

گر گها از هر سو بیپناهانه چوبانی گله را محاصره کرده بودند. قصابان  
بنی امیه بدستی کار داشتند و بدستی علف، مخالف بخون میغلتید و  
موافق آخور رنگین میدید، از این رو بیشتر مردم حیوان صفت آب و علف را  
بر تقوی و شرف برتری می نهادند و دست بیعت بناها لان میدادند .  
در این هنگام چهار کُرک خونخوار در گله اسلام بیداد میکردند:

معاویه، عمر و عاص، زیاد بن ابیه، مغیره بن شعبه .  
تاریخ اسلام این چهار مرد نایکار را از زیر کترین حیلہ گران و  
مکاران روزگار شناخته است .

معاویه که او را میتوان در دنیای قدیم نمونه بازری از دنیا پرستان  
زبردست شمر در خلاف عهدی که با حسن بن علی علیه السلام بسته بود اصرار  
داشت بر بالای منابر نسبت بهترین خالق خدای (علی) اسائه ادب بشود  
بهین جهت بسال ۴۱ هجری هنگامی که مغیره بن شعبه را بکوفه، همانجا  
که پایتخت علی علیه السلام و در حقیقت مرکز شیعیان بود برای حکومت میفرستاد  
بزرگترین وظیفه او را بدگوئی بعلی علیه السلام و پیران وی با اعلام کرد .

مغیره نیز این مأموریت را پذیرفت. اما با راهمینه که بر فراز منبر زبان  
ببدگوئی نسبت بهترین مردم میگشود. یار وفادار و بزرگوار علی علیه السلام  
یعنی حجر بن عدی مردانه از جای بر میخواست و بی پروا بشکوهش او مدح  
امیر المؤمنین علی علیه السلام میپرداخت .

برای اینکه اندکی بهتر مغیره را بشناسیم باید یاد آور بشویم که  
او مالک ابولؤلؤ (فیروزان ایرانی) و ابولؤلؤ کشنده خلیفه دوم بود و بسیاری  
عقیده داشتند که تحریک کننده ابولؤلؤ بکشتن خلیفه مغیره بود که

آرزو داشت خلافت هر چه زودتر به بنی امیه برسد. دیگر از کارهای او که منشاء آثار درد انگیز در عالم اسلام شد این بود که چون بنیان حکومت خود را متزائل یافت، برای استواری آن نیرنگی عجیب بکار برد باین معنی که خود را بیزید پسر معاویه رسانید و او را در این اندیشه انداخت که باید در زمان حیات پدر بجانشینی او منصوب گردد، بیشک این کاری دشوار بشمار میرفت زیرا معاویه هنگام صلح با حسن بن علی علیه السلام شرط کرده بود که تازنده است برای خود جانشین تعیین نکند بعلاوه مگر انتخاب خلیفه مطابق میل پدر امکان داشت؟

وقتی معاویه از این راهنمایی مطلع شد از مغیره پرسید آیا چنین کاری امکان پذیر است؟

مغیره پاسخ مثبت داد و حتی متعهد شد که اهالی کوفه را با همه مخالفتی که ممکن است باین نظر داشته باشند موافق خواهد کرد و زیاد بن ابیه هم مردم بصره را مساعد خواهد نمود و شام هم که اصولاً تسلیم تصمیمهای معاویه است.

باین راهنمایی غلط و خطرناک مغیره ادامه حکومت خویش را در کوفه مسلم کرد ولی بقول خودوی، شکافی در میان مسلمانان پدید آورد که دیگر پرشدن آن غیر ممکن بود.

مغیره همینکه بکوفه باز گشت ده تن از عقیده فروشان را بعنوان نمایندگان مردم با دادن مبلغی اندک بهر یک از آنها بشام فرستاد و این دین فروخته گسان بنام مردم شام آمده از معاویه تقاضا کردند که باید پسر تیزدرا بجانشینی خود تعیین بکنی، زیرا اهالی کوفه چنین

خواسته اند!!

حیله گری چون مغیره هرگز در برابر کارهای دشوار در نمی ماند چنانکه وقتی هنگام اسائه ادب نسبت بامیر المؤمنین علیه السلام مواجه باخشم و اعتراض مرد دلیر و بی پروائی چون حجر بن عدی گردید و آهنگ رساو مردانه او را شنید که میگوید: بجای بدگویی از پیشوای پرهیزکاران بهتر است حقوق حقیق و میل شده سربازان را بپردازی و حتی او را بالای منبر سنگباران کرد، مغیره بجای دستور بازداشت و مجازات نرمی و مدارا از خود نشان داد و بمعتمدان خویش که از کار او در حیرت بودند گفت: باین مدارا و گذشت سرحجر را بیادادم زیرا او بروش خود ادامه خواهد داد و عاقبت سر و کارش با حاکمی خواهد افتاد که وی را نابود خواهد کرد.

مغیره باهوش شیطانی دریافته بود که صلاح وی در مبارزه باحجر بن عدی نیست، زیرا او همان کسی است که پس از صلح اجباری حضرت امام حسن علیه السلام کله خود را آشکار ساخت و پسر بزرگ امیر المؤمنین را بچنگل با معاویه تحریک کرد و از شدت محبت بعلی علیه السلام و مخالفت با معاویه گفت: ای فرزندی بیغمیر کاش من از این پیش می مردم و چنین روزی را نمیدیدم، زیرا با تن دادن بحکومت معاویه آمد بصره آنرا آنچه میترسیدیم بنابر این اگر در صدد چنگل با معاویه بر آئیم از هر جهت روا خواهد بود اما حسن بن علی علیه السلام باو بیاد آورد که در باران خود صفوا و فانی که بتوان بآن اعتماد کرد نیافته و بیشتر آنها را از چنگل گریزان شناخته و بهمین جهت راضی نشده مردم را بکارگری که طبعاً بآن مایل نیستند و ادا



کنند تا در این میان خون عده‌ای از شیعیان فدا کار نیز ریخته بشود ولی حجر که از خلافت معاویه سخت خشمگین بود از دلایل حسن بن علی علیه السلام آزرده اش تسکین نیافت و از خدمت آن حضرت یکسره بخدمت حسین بن علی علیه السلام شتافت و عبیده یاری کرنگ و همفکر خویش را نیز با خود برد و هر دو گفتند ما بمصیبتی بزرگ گرفتار شدیم زیرا قبول فرمانروائی معاویه کاری آسان نیست و اینک بنزد تو آمده‌ایم تا از صلح با معاویه سر باز زنی و شیعیان خود را از هر سو جمع آوری کنی، مادون سر کردگی مردان جنگی را بعهده میگیریم و معاویه و پیروانش را بجای خود می‌نشانیم.

حسین بن علی علیه السلام که مشیت پروردگار او را بر ای جاننازی در زمان دیگری خاسته بود در پاسخ فرمود: بر ادرم با معاویه صلح کرده است و ما کسان نیستیم که از عهد خود باز گردیم و آنچه را که گفتیم محترم نشماریم و نقض پیمان نکنیم، حجر آزرده و ملول از خدمت حسین بن علی علیه السلام بیرون آمد ولی هرگز نمیتوانست خلافت بنی امیه را تحمل بکند، پس اگر در برابر حکمران کوفه بمخالفت بر میخواست جای شگفتی نبود و غیره میدانست که بهر صورت صلاح در مبارزه با حجر نیست چه گذشته از آماجگی او برای هر گونه مقاومت مردم میدانند که این یار و فادار علی علیه السلام کسی است که بزه و عبادت فراوان شهرت بسیار دارد گاهی در شبانه روز هزار رکعت نماز میگذارد بعلاوه از فضیلت صحابه است و در عین حال مردی جنگجو و در راه حق سخت بی پرواست و همراه امیر المؤمنین (علی) جنگها کرده و در صراحت و شجاعت شاگرد بزرگ مکتب پیشوای پرهیز کاران است

دست مرگ طومار عمر مغیره بن شعبه را درهم نوردید و معاویه زیاد بن ابیه برادر خوانده بد نام و سفاک خود را که حکمران بصره بود با مارت کوفه نیز منصوب نمود، ماجرای برادری این دو مرد جاه طلب و ناپاک بحقیقت از رسوائیهای تاریخ بشمار میآید زیرا معاویه در آغاز کار از زیاد بیمناک بود و بمغیره بن شعبه متوسل شده تا مگر بتواند او را با خود موافق گردانده و مغیره از عهده انجام این خدمت بر آمد و پس از پیوستن زیاد بمعاویه پسر ابوسفیان بقتضی که در همه تواریخ ضبط شده با اصطلاح امروز (صورت مجلس) تهیه کرد که پدرش در حال مستی با زنی روسپی زنا کرده و زیاد فرزند (حلال زاده) این مستی و زنا کار است!

بنا بر این باید او را بر ادر معاویه دانست و حقا هم چنین بود.

اما این نطفه پاک! برای معاویه بیش از اندازه قابل فیض بود، زیرا باقتضای (نجات فطری!) از عهده هر کار دشوار آسان بر می آمد و هر وعاص (زیاد شناس) در بازه او در زمانی که هنوز نتوانسته بود برای خود پدری پیدا کند اظهار نظر کرد که اگر این پسر از قریش بود همه عرب را بیگ چو بدستی میراند و ابوسفیان که این سخن را شنیده دعای شد که پدرش را می شناسد و امیر المؤمنین علی «ع» ابوسفیان را از این دعوی منع کرد و او را از خشم زیاد پس از اطلاع از ادعای پدری ابوسفیان ترسانید .. ولی سالها بعد زیاد غیر تمنداً بشرط قبول خدمت معاویه را پدری ابوسفیان قرار داد و او بریم خمار در نهایت شرافتمندی! اقرار کرد که شبی در طابف ابوسفیان از آن مرد شریف! زنی خواسته و او در جواب گفته است جز سیمیه نقد آکسیرا در دسترس ندارد و ابوسفیان با اظهار داشته که با وجود (درازی) پستان و بوی



ناخوش و زشتی و بر آمدگی شکم) باز سمیه را بیاورد... نتیجه آن هم خوابگی (بالک!) مولودی مانند زیاد اصیل و نجیب بود.

پنج سال پس از این واقعه یعنی سال ۴۵ هجری زیاد از طرف معاویه حاکم بصره شد و پس از رسیدن بمقر فرمانروائی دستور داد که پس از نماز عشاء تا چند دقیقه که ه. دم بخانه های خود برسند دیگر کسی حق ندارد در کوچه و بازار شهر ظاهر گردد و هر کس برخلاف این فرمان رفتار کند کشته خواهد شد، شب اول بیش از هزار و سیصد تن از مردم بصره که این حکم را اطاعت نکردند و در بیرون خانه های خود آمد و رفت کرده بودند کشته شدند. شب دوم شماره کشته شدگان بسیار کمتر گشت و شب سوم دیگر هیچکس در ساعت غیر مجاز دیده نشد.

شاید برای شناختن نسب و طرز کار زیاد همین اشاره کافی باشد و هنگامی که این مرد جابر بس از مغیره بحکومت کوفه نیز منصوب گردید میتوان بخاطر مخالفت با او بی برد.

اما مگر حجر بن عدی شاگرد فرخنده سیر و سر فراز مکتب تشیع از زیاد و بی پروائی وی در آدمکشی اندیشه بخود راه داد؟ وقتی زیاد بکوفه آمد حجر را نزد خود خواند و با او مطالبی را یاد آوری کرد که میتوان آنرا اصل مورد قبول همه دنیا پرستان شمرد: «ای حجر، تو میدانی که من از این پیش دل بمصر علی بسته بودم و بغض معاویه را در دل میپروراندم و لسی امروز کار بر عکس شده (و بایستی چنین بشود زیرا در آنروز معاویه میتوانست برای زیاد منشأ اثر باشد برای آنکه زرو زور بدست وی بود نه علی علیه السلام)

پس توای حجر مراقب رفتار خود باش تا بدست خویش قبر خود را حفر نکرده باشی! من و تو امروز با هم دوستیم و من میخواهم این دوستی ادامه ییابد هر روز باید پیش من بیایی و هر وقت هم که کاری داری بمن بگویی تا بیدرتنگ انجام بدهم».

ولی حجر کسی نبود که بدخواه زیاد رفتار کند و چندی نگذشت که زیاد در بصره خبر رسید حجر بن عدی شیعیان علی علیه السلام را گرد خود جمع کرده جلسه های سری تشکیل می دهد و کسانیکه از طرف زیاد در کوفه حکومت دارند از عهده جلو گیری او بر نمیآیند.

زیاد بار دیگر تهدید خود را تکرار کرد اما حجر باز هم نهراسید و آنروز که عمر و بن حرث نماینده زیاد در مسجد کوفه خواست اسامه ادب نسبت بامیر المؤمنین علیه السلام را ادامه بدهد حجر و یارانش وی را سنگباران کردند و کار بجائی رسید که او ناچار بدار الحکومه پناه برد و در راه بروی خود بست و ماجرا را با اطلاع زیاد رسانید.

زیاد بشتاب از بصره بکوفه آمد و روز جمعه بر فراز منبر خطبه ای تهدید آمیز خواند و ضمن آن اشاره کرد: اگر نتوانم این قریه ناچیز (یعنی کوفه) را از شر تحریکات حجر نگاه دارم مرد نیستم و آنگاه خطاب به حجر کرده گفت: بد آورده ای و مثل تو مانند حیوانیست که در تاریکی شب بجستجوی طعمه شتافت اما اشتباهاً سراغ گرگ رفت و خود طعمه او شد...

حجر و یارانش در مسجد سخنان تهدید آمیز زیاد را میشنیدند. و هنگامیکه گماشتگان بدستور زیاد خواستند حجر را دستگیر



کنند همراهان امانع شدند و گفتند نه حجر پیش زیاد خواهد آمد و نه بفرمانش اعتنا خواهد کرد ماجرا را بزاید خبر دادند و او عده بیشتری را برای گرفتن حجر مأمور کرد اما باز هم مردم از حجر حمایت کردند و زیاد خشمگین شد و بزرگان کوفه گفت: شما دلهایتان با حجر است و برادران و پسران خود را بحمايت او گماشته اید و خودتان پیش من حاضر شده اید اگر ثابت نکنید که چنین نیست کجروی شما را بالشکریان انبوهی که بر سرتان خواهم فرستاد راست خواهم نمود.

بزرگان کوفه و حشمتزده از جای خاستند و فریاد بر آوردند که همه بفرمان تو هستیم و هر چه بخواهی بجای خواهیم آورد.

زیاد گفت بستگان خود را از گرد حجر برانگنده کنید.

متنفذین کوفه بدستور او رفتار کردند و چون از شماره یاران حجر کاسته شدند ننگهبانان کوفه مأموریت یافت که حجر و یارانش را دستگیر کنند و اگر خواستند مقاومت نمایند بضرر چوب آنها از یاری بیندازد با آنکه بگفته یکی از یاران حجر در آن موقع جز يك شمشیر بدست همه همراهان حجر نبود باز زد و خورد آغاز شد، ننگهبانان شهر با چوبهای خیمه ها بجان یاران حجر افتادند و رشادتهایی که در این ماجرا از یاران حجر بظهور رسیده حقا در خود تشریح و تحسین است لیکن ما ناچاریم بهمین اشاره مختصر اکتفا بکنیم.

در این ماجرا قیافه های متضاد کوفیان و اعراب با جلوه های گوناگون

نمایان میشود، جمعی مثل همیشه همینکه وضع را خطرناک و خود را دوچاره مخاطره می بینند از معرکه بکنار میروند و عده کمی هم مردانه سینه سپر تیر بلا می کنند و آماده هر گونه جانبازی میشوند.

اما نتیجه زد و خورد با نجا کشید که حجر در میان قبایل عرب آواره گردید و زیاد هم برای جشن و یافتن او نهایت کوشش را بکار برد و هر کس از یاران حجر گرفتار شد بمصائب بسیار دچار گردید و سرانجام زیاد چون از دستگیری او نومید گشت نخل اشعث خویشاوند نزدیک حجر را نزد خود خواست و با او خطا کرد که اگر حجر را پیدا و تسلیم نکند باغها و خانه هایش را ویران و خود از را نابود خواهد کرد.

نخل اشعث سه روزه مهلت طلبید. زیاد یاد آورد شد که اگر تا سه روز حجر را تسلیم نکند خود او کشته خواهد شد و پس از این تهدید دستور داد او را بزندان ببرند. مردی از حاضران مجلس زیاد گفت اگر حجر را از نخل اشعث میخواهی باید لا اقل او را آزاد بگذاری تا بجستجوی او برود و بضمانت همین شخص نخل آزاد شد. (۱)

خبر گرفتاری یاران حجر او را که در خانه دوستی پنهان بود سخت بریشان و اندوهگین میساخت بقسمی که آخر تاب نیاورد و یکی را پیش نخل اشعث فرستاد و پیغام داد که میدانم چه شرطی باز یاری کرده ای اما نگران مباش من خود نزد زیاد خواهم رفت، ولی تو با چند تن از بزرگان کوفه پیش زیاد بروی و با او شرط کنی که مرا پس از تسلیم

۱ - برخی از مورخین در این باره نوشته اند که محمد اشعث در جواب زیاد گفت من با حجر معاشرت ندارم و ما باید بگردش نهم و جر بر بن عبدالله داوطلب آوردن حجر گردید.

بشام نزد معاویه بفرستد تا در آنجا سر نوشت من معلوم گردد. محمد اشعث و چند تن دیگر نزد زیاد رفتند و او شرط حجر را قبول کرد و خود واسطه هازا مأمور آوردن حجر گردانید و چون یار دلیر و پایدار علی علیه السلام را در برابر خود دید زبان بطعنه گشود ولی حجر بوی باد آوردند که او را امان داده و قبول کرده است که بیش معاویه بفرستد و نباید از تمهید خویش سر باز زند.

زیاد گفت اگر احترام امانی که داده ام در میان نبود خونت را هم اکنون میریخته ام نگاه بفرمان وی حجر را بزندان بردند.

اکنون سر کرده یاران علی علیه السلام حجر بن عدی کندی بزندان زیاد افتاده و حالی مجال آن بدست آمده که زیاد مطابق میل معاویه مردان سرشناسی را که بدوستی علی علیه السلام شهرت یافته بودند منکوب و سرکوب کند.

مأمورین زیاد برای دستگیری این قبیل شیعیان بتکاپو افتادند و جمعی را دستگیر ساختند و از میان آنها عده ای را آزاد و برخی را زندانی کردند و هنگامیکه در حدود دوازده تن از پیران پیشوای پرهیز گاران و یاران حجر گرفتار شدند زیاد برای آنکه معاویه را بکشتن آنان وادار کرده باشد گواهان عادل را جمع نمود و از آنان خواست که شهادت خود را بنویسند و آن مردم (بیغرض و راستگو که البته تحت تأثیر حاکم کوفه قرار نداشتند) نوشتند که حجر و یارانش فرماندار معاویه را از کار برکنار کردند و بخلیفه سوم لعنت فرستادند و برای جنگ با معاویه مقدمات کار را فراهم آوردند و مقصودشان از این توطئه ها آن بود که خلافت را بخاندان

علی بن ابیطالب باز گردانند و حتی یکبار هم حاضر نشدند از دوستی علی علیه السلام بگذرند و پادشمان او از در موافقت در آیند.

زیاد در تهیه شهادتهای دروغ بسیار کوشید تا دیگر جای تردید یا اغماض برای معاویه باقی نماند و وقتی از این کار فراغت یافت سوگند خورد باز هم آنقدر در این راه تلاش خواهد کرد که رگهای گردن حجر بریده و خون او ریخته بشود.

پس از آن دستور داد زندانیان را دست بسته در کجاوه ها جای دهند و از بامداد تا شامگاه عمداً در میدان کوفه نگاهداشتند تا هم دیگران بترسند و هم زیاد بهمه بفهماند که هیچکس را در برابر قدرت او جرأت مخالفت نیست.

هنگامیکه این گروه مغضوب بجانب شام بحرکت در آمدند، دل‌های نیکان و پاکان در سینه ها بتپش درآمد و اشکهای تأثر از دیده روشن بینان روان شد، و صایای این قربانیان بیگناه با قوام خود هنگام جدائی از آنها کمال رشادت و پایداری آنان را بشبوت میرساند.

بنوشته مسعودی صاحب مروج الذهب (۱) وقتی این دوازده تن را که هشت تن از یاران کوفه حجر و چهار تن از سایر نقاط بودند بجانب دمشق حرکت دادند، دختر حجر که تنها بازمانده او بود شعری را خواند که مطلع آن این است:

لعلک ان تری حجرأ یسیر

ترفع ابها القمر المنیر

تا مگر حجر داروان بینی

ای مه تا بیاک طالع شو



آری ای ماه، حجر را بسوی معاویه پسر حرب میبردند تا بدلخواه زیاد اورا بخون بفلتاند و بر دروازه دمشق بیاورند و کرکسها از جنازه مقدس او بخورند \*

ایکاش حجر بمرگ طبیعی زندگی را بدرود میگفت و چون شتر قربانی قطعه قطعه اش نمیکردند \*

زیاد بدنبال این کاروان که بشتاب راه شام را طی میکرد دو مہم دیگر نیز فرستاد. برخی از مورخان نوشته اند که برای پیشرفت منظور خود حتی شریح و ابو عبیده را نیز روانه شام گردانید تا در شاهد عینی نیز شهادتنامه های اورا تایید بکنند \*

کاروان اسیران بدو ازده میلی دمشق یعنی مرج عذراء رسید و معاویه را از رسیدن خود مطلع گردانید. با حضور بزرگان شام نامه زیاد باز و خواندن آن آغاز شد پیدا است زیاد چگونه کار زشت خود را خدمتی بزرگ بمعایه و استواری کار خلافت او قلمداد میکند. ماجرای خطرناکی بود اما بهترین وجهی خاتمه یافت. آشوبگران بجای خود نشستند و امیر المؤمنین (یعنی معاویه!) از رحمت آنهارهائی یافت \*

سردسته فتنه جو یان حجر بن عدی که خود را از مسلمانان جدا کرده و برای مقاومت سنگر ساخته بود مغلوب گشت و معا بر او پیروز شدیم.

برای اینکه جای تردید باقی نماند، بزرگان، معتمدان، نیکخواهان پیر مردان و دینداران کوفه را دعوت کردم تا هر چه را بچشم دیده و میداندستند گواهی بدهند و شهادت آنها در آخر نامه نوشته شده ... \*

معاویه نظر اهل مجلس را درباره متهمان خواست هر کس چیزی

گفت: نامه برخی از شهود در جعل شهادت آنها نیز خوانده شد. پسر ابوسفیان در پایان گفتگوها پاسخ زیاد را چنین نوشت: در کار حجر تأمل بسیار کردم گاهی اورا در خور عقوبت زمانی سزاوار قتل یافتم \*

این جوابی تردید آمیز بود و وقتی زیاد از مضمون آن آگاه شد نامه ای بوسیله یزید بن حجیه که در زمان امیر المؤمنین ع دوازده هزار دینار از بیت المال اختلاس و از ترس بشام فرار کرده بمعایه پیوسته بود برای معاویه فرستاد و در آن تذکر دادا گرفت و در پایان سر زمین نیاز است باید حجر و یاران اورا از میان برداری \*

یزید بن حجیه در مرج عذراء بحجر و همراهانش برخورد و بآنان نصیحت کرد که برای نجات جان خود از علی ع بگریزید و گرنه کشته خواهید شد و اگر بیامی هم بمعایه دارند باز گویند تا من باستحضار وی برسانم حجر گفت: بمعایه بگو گواهان بما از دشمنی و حسد تهمت زده اند \*

یزید پس از رسیدن بشام نامه زیاد و پیغام حجر را بمعایه رسانید و او گفت: حرف زیاد صحیح تر است تا گفته حجر \*

آنگاه عامر بن اسود را بمرج عذراء فرستاد تا از حال دو تن از زندانیان خبر بگیرد و هنگام بازگشت او حجر گفت: بمعایه از جانب من بگو با امان نزد تو آمده ایم، در ریختن خون ما شتاب مکن و از خدا بترس و وقتی عامر از تکرار سخنان او بر آشفت، حجر بسر زنش وی پرداخت و گفت: فکر تو همه این است که از معاویه جایزه ای بگیری اما من و یارانم

که فردا کشته خواهیم شد در اندیشه دیگر هستیم پس مرگ و زندگی ما برای تو یکسان است، بنابراین راه خود را در پیش بگیر و برو...

عمر از این سرزنش شرمسار گشت و سوگند خورد که پیغام حجر را بمعایبه خواهد رسانید و در نجات وی نیز خواهد کوشید. پس از بازگشت عمر باردیگر گفتگو در باره سر نوشت زندانیان آغاز گردید، برخی از حاضران مجلس شفاعت بستگان یادوستان خود را که جزو مهمین بودند کردند و شفاعت آنها قبول شد.

مالک بن هیره هم درباره حجر و ساطت کرد اما معایبه نپذیرفت بلکه بر آشفت و گفت: حجر بزرگ قوم است و چنین می بندارم که اگر آزاد بشود کوفه را بر من خواهد شوراند.

مالک بمعایبه سخنان درشت گفت و با پر خاش از مجلس او خارج شد.

معایبه برای اینکه کار یکسره بشود هدیه و حصین را و بوشرف را مأمور کرد که بید رنگ بمرج عذر ابروند و عفو شدگان را آزاد کنند و حجر و بقیه متهمان را بقتل برسانند.

مأمورین کشتار باران علی رضی الله عنه بمرج عذر رسیدند. یکی از اسیران گفت: چنین تصور میکنم که نیمی از ما آزاد و نیمی دیگر کشته خواهیم شد و چون سبب را از او پرسیدند جواب داد: مگر نمی بینید مقدم کسانی که برای تعیین تکلیف ما می آیند بیک چشمش کور است.

طابق نوشته مسعودی یکی از مأمورین بحجر گفت: امیر المؤمنین (معایبه) مرا مأمور کشتن تو سر کرده گمراهان و ما به کفر و طغیان

و دوست ابوتراب (امیر المؤمنین علی رضی الله عنه) و همراهان ساخته است. مگر اینکه از کفر خود باز گردید! و بعلی رضی الله عنه لعنت بفرستید (نعوذ بالله) و از او بیزاری بجوئید.

اما حجر شاگرد نامدار و بزرگوار مکتب مقدسی که پیشوای پرهیز کاران جهان علی بن ابی طالب رضی الله عنه آنرا بنیان نهاده است و یاران پاکدل و نیکنهاد او گفتند:

«شکیمانی بر لبه تیغ نیز برای ما آسانتر از قبول پیشنهاد شماست ما هرگز تن بچنین کار زشت و ننگین نخواهیم داد و مرگ را استقبال میکنیم و ورود بخدمت پیغمبر و علی را بر داخل شدن در آتش ترجیح میدهیم».

بتفصیلی که در تواریخ بیان شده شش تن از همراهان حجر آزاد و باقی بمرگ محکوم شدند.

هنگامیکه نوبت قتل حجر وفادار و بزرگوار فرارسید از درخیم خود هدیه اجازه خواست در آخرین لحظات زندگی باردیگر با خدای خود راز و نیاز بکند چون نمازش پیاپیان رسید درخیمان گفتند: نماز طولانی شد آیا از مرگ میترسی؟

او در پاسخ گفت: نه بلکه هرگز چنین بکوتاهی نماز خوانده بودم... آنگاه سر با آسمان بلند کرد و گفت: بار پروردگارا شکوه ستمکاران را بدرگاه تومی کنم کوفیان بر ما شهادت دروغ دادند و شامیان ما را میکشند.

هدیه در آخرین لحظه بحجر پیشنهاد کرد که اگر هم اکنون از علی رضی الله عنه بیزاری بجوئی تو را آزاد خواهیم کرد، آیا از مرگ میترسی که لرزه



